

چند اصطلاح حقوقی در تاریخ بیهقی

پروفیسور سید حسن امین

استاد پیشین کرسی حقوق دانشگاه گلاسگو کالجیونیا - انگلستان

□ ۱- در آمد

صحنه‌آرایی‌ها و تصویرسازی‌های بیهقی، «تاریخ» او را به «ادبیات» نزدیک می‌کند. ثنیه از جهت تاریخی یکی از صادقانه‌ترین و بی‌غرضانه‌ترین متون تاریخی ما همین تاریخ بیهقی است؛ چرا که این دبیر خردمند و تاریخ‌نویس اندیشمند، به‌حق، حق تاریخ را ادا کرده است و به گفته‌ی خودش: «می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد خبایا و زوایا بگردم تا هیچ چیز، پوشیده نماند». یعنی اولاً، آن‌چه می‌گوید به قول خودش «از معاینه» گوید و ثنیه می‌خواهد که همه‌ی حقیقت را بگوید.

در نوشتن مقاله‌ی در باب بیهقی ندانم از کجا آغاز کنم؟ انگلیسی‌ها می‌گویند که در انتخاب هدیه به دو کس، انسان درمی‌ماند و نمی‌داند چه کند؟ یکی کسی که همه چیز دارد و دیگری کسی که هیچ چیز ندارد. بر همین قیاس، اهل قلم هم در نوشتن در خصوص دو سوژه با مشکل روبه‌رو می‌شوند یکی موضوعی که نویسنده در باب آن بسیار می‌داند و دیگر موضوعی که نویسنده چیزی از آن نمی‌داند!

جلوی قلم را می‌گیرم و به چند کلمه حرف حساب اکتفا می‌کنم.

۳- اصطلاحات خاص حقوقی / اداری

تاریخ بیهقی یکی از منابع تاریخ حقوق ایران است و در آن اصطلاحات دیوانی، نظامی، انتظامی، اداری، حقوقی و قضایی به‌وفور می‌توان یافت و این بنده در کتاب تاریخ حقوق ایران از این منبع ارزشمند، بهره‌ی بی‌تمام گرفته‌ام. اکنون در این مقاله‌ی کوتاه تنها از باب نمونه به بررسی سه اصطلاح حقوقی و نیمه‌حقوقی اکتفا می‌شود: ۱- مزکی، ۲- معدل، ۳- جنباشیان.

۴- مزکی و معدل

دو اصطلاح مزکی و معدل در تاریخ بیهقی در داستان «افشین و بودلف»^۱ و نیز در داستان «بر دار کردن حسنک وزیر»^۲ آمده است. این دو عنوان عام وصفی / حرفه‌ی (مزکی و معدل)، عنوان دو گروه از اصحاب دارالقضا (در ردیف معرفه و کیل قاضی، امین قاضی و...) بوده است. مزکی، مسوول تزکیه‌ی شهود (رفع نکول شهود) بوده است و معدل وظیفه‌ی تعدیل (اثبات عدالت گواهان) بر عهده داشته است.

در متون عربی، گاهی از «مزکی» به «زکی» و از «معدل» به «عدل» تعبیر شده است. چنان‌که عمر خیام نیشابوری، چون آثار نزدیک‌شدن مرگ را در خود احساس کرد، به دامادش دستور داد که «از کیهان» (مزکیان) را برای استماع وصیت او و تنظیم وصیت‌نامه‌اش حاضر کنند.^۳ و این خلکان ضمن نقل شعر ابن‌انباری در رثه این بقیه می‌گوید که پدر شاعر، یکی از «عدول» (معدلان) بغداد بوده است.^۴

۲- بیهقی و تاریخ بیهقی

خواجه ابوالفضل بیهقی (۲۸۵-۴۷۰ ق / ۹۹۵ - ۱۰۷۷ م) از دهگان زادگان ناحیت بیهق (سبزوار امروز)، بود ناحیت پرپرکتی که از عهد اشکانیان از مراکز عمده‌ی تمدنی ایران بوده است و هم‌پس از اسلام تأثیرگذار در جریان‌های فکری و فرهنگی در ایران، و نیز از شهرهای شیعه‌نشین کشور و پایگاه سادات و علویان. دو کتاب مستطاب تاریخ بیهقی، تألیف ابوالحسن بیهقی (چاپ احمد بهمنیار) و تاریخ سبزوار، تألیف سیدعلینقی امین (چاپ ابن‌بنده) به‌تمام و کمال حق این شهر کهن را ادا کرده‌اند.

بیهقی، تحصیلات خود را در بیهق و نیشابور گذرانید و سپس به غزنه رفت و در دیولن رسالت / رسائل پادشاهان غزنوی به دبیری پرداخت و پس از این‌که درستکاری و راست‌گویی او موجب به‌زندان افتادن او و از میان رفتن یادداشت‌هایش شد، به نگارش تاریخ جامعی در سی مجلد پرداخت که تنها بخشی کوچک از آن، به‌جای مانده است.

تاریخ بیهقی اولاً از جهت ادبی، بی‌شبهه یکی از چند متن مهم منثور در زبان و ادب کهن پارسی (در ردیف گلستان سعدی، گلپله و دمنه، اسرارالتوحید، قابوسنامه، سیاست‌نامه‌ی نظام‌الملک و سفرنامه‌ی ناصرخسرو) است با این ویژگی‌ها که نثر بیهقی، مصنوع و مسجع نیست، ساده، طبیعی، مستقیم و نزدیک به زبان محاوره‌ی مردم بیهق، نیشابور و غزنین در قرن پنجم (هزار سال پیش) است و دست آخر،



سید حسن امین

بلکه کسانی‌اند که به طور رسمی و دائمی و کارشناسانه همه وقت دیگران را تعدیل و تزکیه می‌کردند.

به همین ترتیب در داستان افشین هم، آن کسانی که همراه ابن ابوداؤد (قاضی القضاة دربار خلیفه عباسی) بودند یعنی سی چهل تن اشخاص که اعضای دفتر قاضی القضاة بودند معکل و مزکی به صیغه اسم فاعل‌اند. زیرا این مزکیان و معدلان، پیوسته در دسترس قاضی بودند تا هرگاه که نیازی به وجود ایشان باشد استماع شهادت یا وصیت کنند و یا از سابقه و لاحقیه پرونده یا چه‌گونگی وضع گواهان و شهود متناعبین به قاضی اطلاع دهند.

اشتباه در قرائت این دو اصطلاح از این‌جا شروع شده است که دهخدا وقتی در لغت‌نامه به لغت معکل رسیده است نخست به نقل از السامی فی الاسامی، ذیل معکل (به صیغه اسم فاعل)، آورده است که: «آن که عنول را

تزکیه او کند آن که گواهی به عدالت کسی دهد...» و از قضای اتفاق، ذیل همین مدخل یعنی معکل به کسر دال مشتد، به همین عبارت تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۳۴ ص ۱۸۳ استشهد کرده است چرا که وقتی «معدلان و مزکیان» به صیغه جمع در داستان حسنگ آمده است صیغه اسم فاعلی مسلم است؛ اما بعد بلافاصله کلمه‌ی معکل را به صیغه اسم مفعولی به «عادل شمرده شده، آن که عدالت و درستی او مورد تصدیق باشد» معنی کرده و در این‌جا به تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۳۴، ص ۱۷۶ در داستان افشین و ابودلف استشهد کرده که: «مردی سی و چهل اندر آمدند مزکی و معکل!»

به‌منظر ما، این استشهد ثانوی غلط فاحش است زیرا هیچ دلیل معقولی نیست که قرائت مفرد این دو کلمه از قرائت جمع متفاوت شود. به‌ر حال، برای آن‌که جای هیچ شک و شبهه‌ی در ذهن هیچ یک از اهل علم و ادب خاصه و پیراستاران محترم تاریخ بیهقی باقی نماند در اثبات این اشتباه علامه دهخدا / دکتر محمد معین، فصل الخطاب و خطاب الفصل را، به بی‌تی از یکی از قضاید لامیه‌ی ناصر خسرو قبایلی استشهد می‌کنیم، آن‌جا که در شکایت از وضع اجتماعی عهد خویش می‌گوید:

سائل دانا نماند هیچ‌کس امروز

سائل شاهان خلق و سائل عامل

دشمن عدل‌اند و ضد حکمت اگر چند

یک‌سره امروز حاکم‌اند و معکل^۷

درباره‌ی «حاکم و معکل» باید توضیح داد که در عصر غزنویان و سلجوقیان واژه‌ی «حاکم» به‌طور مطلق به‌معنای قاضی به‌کار می‌رفته است. چنان‌که تا هم اکنون نیز «حاکم شرع» مصطلح مانده است. به‌همین دلیل در مصرع آخر شعر ناصر خسرو، در یک ردیف قرار گرفتن حاکم و معکل نشان می‌دهد که معکل هم (مانند حاکم) صاحب سمت قضایی (اما در ردیف پایین‌تر از حاکم شرع) بوده است و به شکل حرفه‌ی به‌کارهای

علی‌التحقیق هر دو واژه‌ی مزکی و معکل باید به صیغه اسم فاعل خوانده شود اما معلوم نیست چرا مرحومان علامه علی‌اکبر دهخدا، دکتر علی‌اکبر فیاض، دکتر قاسم غنی، دکتر محمد معین و سرانجام به تیج ایشان دکتر محمدجعفر یاحقی، آن را به صیغه اسم مفعول خوانده‌اند.

مشاغل و مناصب حقوقی معکل، مزکی و معرف همه مشاغل رسمی اصحاب مجلس قضا بوده است و استفاده از صیغه اسم مفعولی برای ارباب مناصب و مشاغل که شغل شاغل ایشان، تعدیل (اثبات عدالت گواهان) یا تزکیه (رفع جرح و نکول شهود) است بی سابقه است. شواهد و نظایر و اشیاء معکل و مزکی و معرف عناوین حرفه‌ی معلم، محقق، مدرس، مربی، محدث، مقوم، محصل، مهندس، مترجم، مصحح، مبلغ و امثال این‌هاست. نخستین مصححان

ارجمند تاریخ بیهقی (فیاض و غنی) به این نکته که سمت تعدیل و تزکیه شغل شاغل معکل و مزکی در مجلس قضا و شبیه معرف یا وکیل و امین قاضی است توجه و التفات فرموده و آن را به اشتباه به صیغه اسم مفعولی خوانند و دیگران (از جمله دهخدا در لغت‌نامه و دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی خود) هم آن را تکرار کرده‌اند.

بهترین دلیل بر این که معکل و مزکی (به صیغه اسم مفعولی) غلط و معکل و مزکی (به صیغه اسم فاعل) درست است این است که هم‌چنان که گفته‌اند «القرآن یفسر بعضه ببعض» در مورد تاریخ بیهقی هم که مصححان اول در داستان افشین و ابودلف این واژگان را اسم مفعول ضبط فرموده‌اند باید توجه داشت که خود بیهقی در داستان حسنگ وزیر این هر دو واژه را به صیغه اسم فاعل یعنی «معدلان و مزکیان» ضبط کرده است و نوشته است که:

«قضات بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان» در انتقال اموال حسنگ به سلطان گواهی بنشستند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات علی‌الرسم فی امثالها.^۵

واژه‌ی «مزکیان» در این بخش از داستان حسنگ وزیر نشان می‌دهد که:

اولاً مزکیان جمع مزکی (به صیغه اسم فاعل) یعنی ترجمه‌ی «مزگون و معدلون» عربی است که همانا کارمندان دفتری دادگاه بودند و در متون عربی مانند ادب القاضی عیناً (به همین صیغه اسم فاعل) به کار رفته است و نه جمع مزکی (به صیغه اسم مفعول).^۶

ثانیاً سیاق عبارت که معدلان و مزکیان را در پی «قضات اشرافه علمه فقها» می‌آورد نشان می‌دهد که این معدلان و مزکیان، صنفی معین و رسته‌ی مشخصی از صاحبان مشاغل یعنی کارکنان رسمی دستگاه قضایی‌اند نه که اشخاص علای از طبقات مختلف و صنوف متفاوت که هر یک جداگانه و به‌طور موردی و مقطعی خودشان تعدیل و تزکیه شده باشند

قضایای اشتغال داشته است و این هر دو سمتی رسمی بوده. هم‌چنان که باز در تاریخ بیهقی عنوان «حاکم لشکر» به‌معنی امیر و فرمانده سپاه نیست که جمعی از استادان در شروح و تفاسیر خویش در این باب هم به اشتباه افتاده‌اند بلکه معنی دقیق «حاکم لشکر» در متون کهن مثل تاریخ بیهقی همان قاضی ویژه‌ی نظامیان و به اصطلاح متاخران «قاضی عسکر» بوده است.

به معروف و نهی از منکر یا اهل حسبه همکاری می‌کرده‌اند. آنچه جنباشیان را از محتسبان، ممتاز می‌کرده است همانا انتساب ایشان به نیروهای مسلح زمان (و نه سازمان‌های مدنی و قضایی) بوده است. وجه امتیاز دیگر جنباشیان، نیز حق نظارت ایشان بر سپاهیان بوده است که امروز جزء وظایف «دژبانی» است. پس جنباش یا جنباشی معادل بسیجی عصر ماست.

۵- جنباشیان

اصطلاح حقوقی دیگری که مرحومان دکتر قاسم غنی و دکتر علی‌اکبر فیاض در چاپ اول تاریخ بیهقی آن را غلط خوانده‌اند یعنی معنی آن را ندانسته و توضیحی برای آن پیدا نکرده‌اند «جنباشیان» است که ما در این مقاله برای اول بار به آن می‌پردازیم. جنباشیان را دو معنی می‌توان کرد:

۵-۲- معنی دوم

احتمال دومی هم در معنای جنباشی می‌رود که شاید بر معنای اول راجح باشد و چون به ذهنم رسیده است برای این که فرصت پژوهش در آن باقی بماند در این جا می‌نویسم و آن، این است که بخش «جن» در اول جنباشی، مضموم نباشد بلکه مفتوح باشد که در این صورت از ریشه‌ی لوستایی جن *جَن* به‌معنی زدن و کشتن می‌باشد که بعدها در فارسی دری به‌صورت واژه‌ی «جان» به‌معنی جنگ‌افزار و سلاح کاربرد یافته است و دارنده‌ی آن («جان» سلاح) را «جاندار» و به سمت او «جانداری» می‌گفته‌اند. این واژه‌ی «جاندار» (جاندار) را خود بیهقی هم در داستان «شیرکشی‌های سلطان مسعود» آورده است به این عبارت: «غلامی که او را قماش گفتی و شمشیردار بود و در دیوان او «جاندار»

۵-۱- معنی اول

جنباشی به‌معنی «نیروی بسیج» امروزی‌سته چنان که از فحوای کلام در داستان آمدن سلطان مسعود به امل روشن است: «امیر... به امل رسید... با فوجی از غلامان خاص... بر دیگر جانب

شهر... فرود آمد و سالار بگفتدی با غلامان... به شهر در رفتند... جنباشیان گماشته بودند چنان که هیچ‌کس را یک درم ضرر نرسید... و پس از این... بهشت امل، دوزخی شد»^۸

نوع وظایف و مسوولیت‌های گروه جنباشی از عبارت «جنباشیان و محتسبان» در داستان بازگشت سلطان مسعود به غزنه بیش‌تر و بهتر روشن می‌شود: «و هیچ‌کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که جنباشیان و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته»^۹

بیهقی، باز در دنباله‌ی باب خوارزم نوشته است که:

«لشکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند... و شهر را ضبط کردند و جنباشیان گماشتند»^{۱۰}

جنباشیان یا واژگان جنبه جنبان، جنبانند، جنبکه جنبنده، جنبین، جنبش و... از یک ریشه است و لذا با مفهوم بسیج و تحرک و بسیجین مناسب و ملائمت تام دارد. به علاوه، واژه‌ی «جنبانی»، چنان که در لغت‌نامه آمده است «از جنبین و به‌معنای قوه‌ی حرکت» تعریف شده است و ظاهر است که جنبانین (متعدی جنبین) است و جنباشیان باید گروه‌های آماده‌باش نیمه نظامی / امنیتی در عصر غزنویان بوده باشند که در عصر صفوی به تولاکیان و تبراکیان و در عصر ما به نیروهای بسیجی تبدیل شده‌اند.

پس به این معنی، جنباشیان عصر بیهقی همانا همتا و همکار بسیجیان عصر ما بوده‌اند که در کنار محتسبان (مدنی / دینی) با داشتن اسلحه و در هیات نظامی در کار «احتساب»، ایجاد «نظم عمومی» و امر



به یاد پدرم*

فاطمه عربشاهی سبزواری

در کجا - جان پدر! - خواهم بینم جای تو
در نجف یا کربلا یا مکه شد ماوای تو
نیمه‌ی شعبان بدیدم خود سرت در آسمان
نور می‌بارید از گرد سرت، ای پاک جان!
ذکر و وردت ای پدر آویزه‌ی گوش من است
پندهای خوب تو در یاد و در هوش من است
عکس ماهت - ای پدر! - امشب به‌دست من رسید
روح شادی در تنم با دینم عکست دمید
یاد ایامی فتادم که بدم نذرت عزیز
یاد می‌دادم مرا قرآن و تفسیر و تمیز
امر می‌کردی که قرآن را کنم حفظ ای پدر
تا شود قرآن مرا در زندگانی راهبر
ای پدر ای جان شیرین من و ای نازنین
ای که همتای تو نبود هیچ‌کس روی زمین
کس نبود از ذکر و از ورد و دعایت باخبر
چون ریاکاری نبودت - ای پدر! - اندر نظر
مرد حق بودی و حق گفتمی مگر از حق دهی
مرد و زن را نیز هر پیر و جوان را آگهی
امر معروف بودی هر زمان در رهگذر
نهی از منکر نمودی، می‌شدی مانع ز شر
آرزویت بود کردم مجتهد در آن زمان
لیک من لایق نبودم درس گیرم بیش از آن
پس ببخشایم اگر کوتاهی از من بوده است
یا که سختی‌ها نصیب این چنین زن بوده است
چون بدی انس تو یا قرآن و با آل رسول
حق تعالی کرده اعمال تو را یک‌سر قبول
مردمان قدر تو را - جان پدر! - نشناختند
ور نه آثار تو را بهتر از این می‌ساختند
جای تو اندر بهشت عدن باشد ای پدر
کن دعا دربارهی ما تا رهیم از شور و شر
ای عربشاهی مشو نومید از لطف خدا
او ببخشاید ترا بر کرده‌های ناروا
وقتی که پسر من میان سالی پدرم را که از مردان خدا و
پارسیان می‌ریا بود، برابرم آورد، به پدیده گفتم. (۸۸/۲۹)

مرکب جنباشی، می‌تواند «جان» به‌معنی
اسلحه و بخش دوم آن «باشی» می‌تواند
همان کلمه‌ی معروف ترکی به‌معنی
رییس و فرمانده باشد که علاوه بر تناول
آن در عصر صفوی، در شعر انوری یعنی
زمان نه چندان دوری از زمان بیهقی در
واژه‌ی «وثاق‌باشی» کاربرد داشته
است. ۱۲

۶- مدح‌نخ پایانی

و ما در این جستار به‌همین مختصر
اقتصار کردیم که دو سه مجهول از
اصطلاحات حقوقی / نظامی / انتظامی
را در تاریخ بیهقی معلوم کرده باشیم و اگر
در آینده فرصتی دست داد، چند اصطلاح
دیوانی و حقوقی و قضایی دیگر از تاریخ
بیهقی را به ارباب علم و ادب ارمغان
خواهیم داشت و الحمدلله اولاً و آخراً.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، ۱۳۲۴، ص ۱۷۶؛ چاپ محمدجعفر یاحقی، ۱۳۸۲، ص ۱۸۸.
- ۲- همان‌جا، چاپ فیاض و غنی، ۱۳۲۴، ص ۱۸۳.
- ۳- ابن‌فندق، ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی، تئمة صوان الحکمه، چاپ دمشق، ذیل «عمر خیامی».
- ۴- ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، چاپ تهران، ج ۲، ذیل «محمد بن بقیه».
- ۵- تاریخ بیهقی، ۱۳۳۴، ص ۱۸۲.
- ۶- ماوردی، ادب‌القاضی، چاپ محیی هلال الشرحان، بغداد، رئاسة دیوان الاوقاف، ۱۳۹۱ق / ۱۹۷۳م، ج ۲، ص ۲۳.
- ۷- ناصر خسرو، دیوان، چاپ سینصرالله تقوی، با مقدمه‌ی سیدحسن تقی‌زاده، ص ۲۴۴.
- ۸- تاریخ بیهقی، چاپ محمدجعفر یاحقی، ۱۳۸۳، صص ۴۳۰-۴۳۱.
- ۹- همان‌جا، ۱۳۸۳، ص ۵۰۲.
- ۱۰- همان‌جا، ص ۶۵۹.
- ۱۱- بیهقی، همان‌جا، چاپ ۱۳۲۴، ص ۱۲۶.
- ۱۲- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، ذیل مدخل «جاندار».
- ۱۳- یوسفی، حسین‌علی، دیوان حافظ، همراه با شرح و معنی کامل غزل‌ها و فرهنگ لغات و اصطلاحات، ۱۳۸۱، ص ۷۷۹.
- ۱۴- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، ذیل مدخل «باشی».

گفتندی، در آمد و بر شیر زخمی استوار کرد». ۱۱

واژه‌ی «جاندار» به شرحی که در لغت‌نامه هم مذکور است در برهان قاطع و بهار عجم و آندراج به‌همین معنی سلاح‌دار و سلاحشور تعریف شده که جمع «جندر» در عربی یا به قیاس عربی جانناره (مثل حیدر ← حیدره) است و به‌معنای گارد مخصوص محافظ سلاطین است. فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین گفته است:

کشان از دز به لشکرگاه بردش
به نزدیکان و «جانداران» سپردش
فردوسی گفته است:
پسندی و هم‌داستانی کنی
که «جانداری» و جان‌ستانی کنی؟
و نظامی گوید:
ندیم و حاجب و «جاندار» و دستور
همه رفتند و خسرو ماند و شاپور
مولانا در مثنوی و هم در دیوان
گیر واژه‌ی «جاندار» را به همین معنی
به کار برده است و هم همین منصب
«جانداری» است که سعدی از آن چنین
سخن گفته است:

اگر کند رأی است در بندگی
ز «جانداری» افتد به خربندگی
و حافظ فرماید:
یار دلدار من او قلب بدین‌سان شکند
ببر زود به «جانداری» خود
پادشاهش ۱۲
امروز که به نگارش این مقاله
مشغول بودم و این شعر حافظ را
می‌نوشتم، کتابی با عنوان دیوان حافظ
براساس نسخه‌ی قزوینی و خانلری
«همراه با شرح و معنی کامل غزل‌ها و
فرهنگ لغات و اصطلاحات» تالیف آقای
دکتر حسین‌علی یوسفی را برای معرفی
در بخش کتاب مجله به‌دقتر مجله
آوردند. به صرافت افتادم نگاهی به
بخش «فرهنگ لغات و اصطلاحات»
این کتاب بیناندم، دیدم، نوشته‌اند:
«جانداری: مراقبت محافظت از خود،
مراقب جان خود بودن» ۱۳ از این اشتباه،
خبرت کردم.
سخن کوتاه، بخش اول واژه‌ی